

همدلی در روزگار سخت

چند خرده روایت از مهرورزی مشهدی ها در زمانه جنگ که به شهر، روح تازه ای داده است



گزارش روز

مقصود فرمائی نیا

مهم نیست که آتش این جنگ، خانه ها را خراب می کند، مهم مردمان این سرزمین هستند که ساخته شده اند برای ساختن. از همان شامگاهی که ترکش خمپاره ها، روزه کشان بر سر شهرها فرود می آمد، تا وقتی خبر شهادت رهبر معظم انقلاب در سحرگاه ماه مبارک رمضان یک دنیا را اعزاز کرد، ایران به تکاپو افتاد. ایرانی ها مثل همیشه کنار هم ایستاده اند، همه چیز یادشان رفته است انگار؛ گرانی، سختی زندگی، معیشت. انگار نه انگار که تا همین چند روز قبل از جنگ، به خیلی چیزها معترض بودند. حالا اما دوباره دست به دست هم داده و کنار هم ایستاده اند تا یادآوری کنند که عشق های عظیم و تعهد های بزرگ از دل همین دل بستگی های کوچک بیرون می آید؛ از بین همین خرده مسئولیت هایی که آدم های معمولی بردوش می گیرند. کانال های خبری فضای مجازی را بالا و پایین می کنم. اطلاع رسانی پوشش های مختلف، لایه لای اخبار مربوط به جنگ، از زخمندترین دستمایه هایی است که ستون زندگی را محکم نگه می دارد. پشت هر سختی، جریان های تأثیر گذاری متولد می شوند و پوشش هایی به راه می افتد؛ هر که به هر اندازه ای که وسع و توانش می رسد. نه اینکه فکر کنید حالا قرار است از اتفاقات خارق العاده حرف بزنیم؛ نه، اما اگر همین اقدام های قطره ای کنار هم قرار گیرد، موج می شوند و دریا.

رمز عبور؛ همدلی

یک پارچه مشکی روی میزی کوچک، یک عکس از آقا، کنارش فلاسک چای و لیوان و یک دیس کوچک خرما قرار دارد که پذیرای مراجعان دم افطار است. از این سفره های همدلی تا دلت بخواهد، در کوچه پس کوچه های شهر پهن است. کسی خیلی حرف نمی زند و کارها در سکوت پیش می رود، اما همین ها نشان می دهد که مردم هر کوچه و محله، هنوز بر این باورند که باید روحیه کمک به همدیگر را حفظ کنیم. بعد روزهای سخت و تلخ شیوع کرونا، آن ها مدیریت کردن بحران را یاد گرفته اند و می دانند که رمز عبور از این روزها فقط یک کلمه است؛ همدلی.

سال عجیبی است امسال. وسط رمضان، محرم آمده است. پیرزن، بیرق سیاهی را که دیوار کوچه خانه اش در روضه های امام حسین^ع است، از صندوق بیرون کشیده و داده است به یکی از جوان های محله تا بگوید بر سردر خانه شان، به همان نشانه «این خانه عزادار است» و بعد هم پول داده است برای خرید چند لیوان یک بار مصرف، چای و قند. شب ها بعد از افطار می گذارد مقابل در خانه شان تاره گذران، گلوبی تازه کند. چند کوچه آن طرف تر، بچه های نو جوان موبک زده اند و شب ها چای و خرما می دهند. در گوشه ای از دارو خانه،

قوت قلب سال خوردگان

هستیم. اول، آماده شدن برای افطار و بعد هم شرکت در تجمعات. تمایلی به معرفی خودش ندارد، اما تعریف می کند؛ بخشی از میهمان های مسجد برای افطار، سال خوردگان هستند. سفره افطار بهانه ای است که دور هم جمع شوند و حرف بزنند. وظیفه ماست که در هر شرایطی به آن ها روحیه بدهیم و قوت قلبشان باشیم. کار ما این روزها سخت تر شده است. خودمان حال خوشی نداریم اما تلاش می کنیم اوضاع، آرام باشد و همسایه ها پای یک سفره کنار هم بنشینند و درد دل کنند.

نزدیک افطار، یک وانت مقابل مسجد آیت... فقیه سبزواری می ایستد. بوی آشی که از دیگ بزرگ بلند شده است، همه کوچه را بوی می دارد و نشان می دهد که برنامه غذای سفره افطار چیست. هنوز تا اذان وقت مانده است، اما در خانه خدا به روی همه مردم باز است. مسجدی ها روزهای شلوغ تری دارند؛ آن قدر که گاه، فرصت به خانه رفتن را هم نمی یابند. یکی از ده ها خدمتگزار که سال هاست در این مجموعه مشغول و فعال است، می گوید: چند شب است رنگ خانه و وزن و بچه ام را ندیدم؛ همین جا در خدمت مردم

لذت در کنار هم بودن

است و می گوید: سال ها مستأجر بودم اما سرانجام با پس انداز و وام و... در خیابان امام رضا^ع صاحب خانه شدم و حقیقتاً تصمیم داشتیم تا قبل از آغاز سال نو به محل جدید اسباب کشی کنیم. اما اتفاق های اخیر، جریان را تغییر داد. حالم خوب نبود؛ مثل خیلی از مردم ایران. تنها چیزی که حالم را خوب می کند، کمک به دیگران است. با همسرم مشورت کردم که چند وقتی خانه را در اختیار جنگ زده های شهرهای دیگر بگذاریم و از این طرف، صاحب خانه هم مدارا کرد و گفت تا وقتی که بخواهیم، می توانیم بمانیم. خوشحالم که موقعیت جغرافیایی خانه مان به حرم مطهر نزدیک است و هم وطنانی که آنجا ساکن شوند، دیگر دغدغه رفت و آمد به مضجع شریف ایشان را هم ندارند.

کارها به اندازه نیت و هدف صاحبانش، بزرگ می شوند و شایسته قدردانی. آن وقت چهار دیواری تک تک خانه های ما ایرانی ها می شود خانه توی هم وطن، پارکینگ خانه ما می شود جای پارک برای خودرو تو، ماشین من و ماشین شما ندارد؛ همه جا خانه ماست. بعد آدم ها با صداقت تمام اعلام می کنند خوشحالی ما به همین چیزهاست که دشمن با قوی ترین سلاح ها هم نمی تواند این حس کنار هم بودن و با هم بودن را از ما بگیرد؛ باز هم نشان به این نشان که سایت های مجازی، این روزها پر شده اند از اعلام اسکان رایگان منزل برای هم وطنان جنگ زده شان. جواد احمدی، یکی از کسانی است که برای کمک به خانواده های جنگ زده، اعلام آمادگی کرده

تمام ایران، خانواده ام هستند

که می گویم، منظور یک چهار دیواری با دو اتاق کوچک است. اما برای سه نفر کافی است. خودم از صبح تا شب سر کار هستم. شب ها هم برای خواب به منزل یکی از رفقا می روم تا از این شرایط سخت عبور کنیم. او که در کار ساخت و ساز است، می گوید: دستم به دهانم می رسد و این لطف خداست. او هم خردا دامتالسلام را تهران بوده و هم شاهد فروریختن سقف بر روی سر آدم های بی گناه بوده است و هم به خاک و خون کشیده شدن نشان را به چشم دیده است. تعریف می کند: بلافاصله که خبر جنگ اعلام شد، من هم پیام دادم که «یک واحد آپارتمان در هفت تیر مشهد در اختیار جنگ زدگان.»

تنها زندگی می کند. همان ابتدای کلام می گوید: تمام ایران خانواده ام هستند. مهران افضلی متولد و بزرگ شده تهران است و تا همین تابستان امسال هم پایتخت نشین بوده و از همان تیرماه که به مشهد آمده، ماندگار شده است. وقتی اسم جنگ می آید، انگار همین حالا موشک بالای سر خانه اش است و همین حال است که سقف روی سرشان خراب شود. می گوید: این فکر، لحظه ای راحت نمی گذاشت و نمی گذارد و به همین خاطر، تصمیم گرفتم دیگران را هم در استفاده از دارایی کوچکم شریک کنم. او هم شماره و نشانی خود را برای حمایت از خانواده های جنگ زده اعلام کرده است. البته این موضوع را هم به صحبت هایش اضافه می کند: «خانه

هر خانه، یک پرچم عزا

برخی از این اقدامات، شاید در نگاه اول خیلی مهم به نظر نیاید و ناچیز به نظر برسد، اما از دل همین کارهای کوچک، جریان های مستمر شکل می گیرند. شهرها با همین جریان های به ظاهر کوچک، جان می گیرند و حال و هوای کوچه ها و محله ها را تغییر می دهند. لایه لای خبرها، دیدن اطلاعیه های مردمی در بخش های مختلف، حال آدم را خوب می کند. اهالی مسجد طه در میرزا کوچک خان برنامه متفاوت تری دارند؛ آماده کردن شهر برای ایام سوگواری. خواسته شان را در یک اطلاعیه کوچک و جمع و جور بیان کرده اند: «هر کسی چادر یا پارچه مشکی بلا استفاده دارد، برای تهیه پرچم مشکی به مسجد تحویل دهد.» با نوان، چرخ های خیاطی را گذاشته اند و خود جوش پرچم عزا می دوزند؛ برای هر خانه یک پرچم سیاه. همه سوگوار این جریان و شهادت آقا هستند. در کانال اطلاع رسانی شان کمی پایین تر، پیام گروه سرود محبان الزهرا^س هم جالب توجه است؛ گروهی که برای اجرای سرود های حماسی اعلام آمادگی کرده اند.

یکی از کسبه، عکس های رهبر شهیدمان را تکثیر و بین همسایه ها توزیع کرده است؛ آن دیگری شعارنویسی ماشین ها را انجام می دهد؛ درست مثل ایام محرم و اربعین.

یکی هم مشاور روان شناسی و بلد این کار است؛ اینکه در شرایط بحران، چگونه جریان را مدیریت کند. توی کانال های مختلف، هر روز کلیپ می گذارد؛ به ویژه در مورد چگونگی رفتار با کودکان در شرایط جنگی و بعد هم شماره تلفن می گذارد و اعلام آمادگی می کند که هر که نیاز به دریافت مشاوره دارد، من آماده ام.

قدمشان روی چشم!

هیچ کدامشان تمایلی به معرفی خودشان ندارند. یکی شان قبل از شروع هر صحبتی می گوید: آدم تادر شرایط جنگی قرار نگیرد، نمی تواند معنی واقعی بمباران، فقدان و بی خانمانی را حس کند. بعد هم تعریف می کند: این روزها تصاویر غزه، جلوی چشمم رژه می رود و حالا فکر می کنم چه وحشتناک است که آن ها هر شب با مرگ، دست و پنجه نرم می کردند. من مشهدی هستم و کار دیگری از دستم بر نمی آید. خودم ساکن قاسم آباد هستم و یک باغ ویلا در شاهنامه دارم که ۸۰۷ نفر به راحتی می توانند در آن زندگی کنند. قدمشان سر چشم! محمود تلگردی و محبوبه همسرش، دخترعمو و پسرعمو هستند و عقایدشان خیلی به هم نزدیک است. مرد خانواده تعریف می کند: من خیلی بلد نیستم لفظ قلم حرف بزنم. خیاط هستم و سروکارم با دوخت و دوز است و پیدا کردن یک لقمه نان حلال. ادامه صحبت را محول می کند به محبوبه خانم و او حرف های همسرش را چنین ادامه می دهد: «خانه مان را خلوت کردیم برای میهمانان شهرهای جنگ زده و خودمان هم ایام هفته را تقسیم بندی کردیم که بین خانواده خودم و همسرم بگذرانیم. این روزها را فقط با همراهی و همدلی، می توانیم پشت سر بگذاریم.»

بمب بخواهد بیاید، بیاید؛ ما هنوز نگران این هستیم که قیمت تخمه آفتابگردان چند شده! هنوز وقتی عروسی می شود، صدای بوق ماشین ها از شوق است نه از وحشت. هنوز وقتی عزا می شود، همسایه ها خودشان را می رسانند برای تسلیت و سرسلامتی. وقتی ماشینی خاموش کند، کلی آدم پیدا می شود که با نگاه تخصصی، راهنمود می دهند. همه اش هم که نتواند خودرو را روشن کند، بی خیال هوای سرد و خیابان های شلوغ، ماشین را آن قدر هل می دهند که یا روشن شود یا به جایی امن برسد. صهیونیست جان که الهی جان در بدن نداشته باشی! تو که اهل جاسوسی هستی، یک دور توی کوچه های ما بزن، ببین با این همه فشار جنگ تو را بیات و تحریر و ترور، مردم قطور حواسشان به حال هم هست. ببین چقدر هوای هم را دارند. ببین چقدر قفسه مغازه ها مثل خشاب تفنگ سربازانمان، پر است. این ها را با دوربین حرارتی نمی شود دید. باید دل داشته باشی، آن هم دل ایرانی! که نداری! ایرانی حتی کودکش «جگری با جگر شیر، برابر دار.» مازندگی را از زیر آوار درمی آوریم، گردگیری می کنیم، می گذاریم سر سفره. ماز ترکش، خاطره می سازیم. از سوگ

بفرستند، اعتماد را می دزدند. خب، لاید کتاب هایشان درباره ایران را اشتباهی خوانده اند یا اصلاً ترجمه اش غلط بوده است؛ چون ما را نمی شود این جوری ترسانند. شهر به شهر ما پر از مأموران شهرداری است که گل می کارند و جدول رنگ می کنند. پر از پلیس هایی که راه را باز می کنند و راننده هایی که مثل همیشه حتی به جای ترمز، بوق می زنند. نوجوانانی که در صف نانوا بی با پیرمرد های بازنشسته، کل می اندازند. جوان ها هنوز توی بازی گل کوچک، دعوا می کنند. دخترها هنوز گل سرشان را با رنگ کیفشان ست می کنند و پسرها هنوز با کلی استرس برای خرید گل و با کلی اعتماد به سقف، می روند خواستگاری!

ما زندگی می کنیم، زندگی! همین هم بهترین جواب به شماهاست که همه هنرنا، مرگ آفرینی است. ما با هم می خندیم، حتی با خبرهای جنگ و این شما را می کشد که دشمن لیخنند. این هم درس امام شهیدمان است در جنگ قبلی: فرمود زندگی کنید و ما هم «زندگی می کنیم» و با صدای بلند می خندیم؛ گویا بای هر که با ایران، دشمن است. ما جنگ ندیده نیستیم؛ هر چند هرگز جنگ طلب نبوده ایم. اما یک تجربه داریم که ما را «جنگ بلد» کرده است. هم مبارزه را تا قله حماسه می رسانیم و هم زندگی را روزه روز شیرین تر می کنیم. صهیونیست ها و بانکی ها فکر می کنند اگر موشک بفرستند، لب ها را از خنده می بندند. اگر ترور کنند، زندگی را هم می کشند. اگر جاسوس

شعر. ما مردمی هستیم که اگر مسجد را بزنند، نماز را وسط خیابان می خوانیم. اگر گل را بشکنند، دوباره می کاریم. اگر شهید بدهیم، مثل شاهد راهش را ادامه می دهیم. عزا سازی، به کوری چشم درکنارش عروسی هم می گیریم. ما بلدیم زندگی کنیم. بلدیم یادرد بخندیم. بلدیم با نصف نان و دو فتجان چای و خرما، سفره افطاری پهن و یک دنیا مهمان نوازی کنیم. بلدیم بعد افطار به کافه برویم و قهوه بخوریم و به ریش نداشته تانها و ترامپ و ریش بلند خاخام های صهیونیست بخندیم، فقط من اهل قهوه نیستم؛ من چای می خورم و می خندم. شماها هستید که به موش ها آبرو دادید از پس ترس در پناهگاه به جسم و جانان لرزه می اندازد. ما بلدیم روی خاک ریز شجاع، پرچم امید بلند کنیم. پس، زن اگر نمی ترسی! ما هم با زندگی مان می زنیم به دل کوچه ها. به پنجره های آفتابی، به لیخن دختر بچه ای با موهای بافته. اصلاً بعد افطار ما می رویم کوه سنگی و بستنی متری اصغر مثنی می خوریم و توی باغ دور استخر راه می رویم و کیف می کنیم. چشم جاسوس هایت کور، ما داریم زندگی می کنیم!



غلامرضا نین اسبی

یادداشت